

پیرمرد چاق لباس گل گلی

نه! من دلم یک داستان دیگر می‌خواهد. یک داستان پر از شکوه و قهرمانی و جنگ و پیروزی؛ پر از زخم و ترس و شجاعت؛ پر از گریه، خنده، غم و خوش حالی. وقتی به این فکر می‌کنم که جشن نوروز چند هزار سال زنده مانده است، از ناامیدی‌ها و جنگ‌ها جان به در برده است و به ما رسیده است، مطمئن می‌شوم نمی‌تواند فقط یک قصه داشته باشد: قصه‌ی پیرمرد چاق لباس گل گلی مهربانی که بهار را توی کیسه برای مردم می‌آورد و پیرزن گیج و خواب‌آلودی که هر سال منتظر آمدن پیرمرد است و هر سال هم خوابش می‌برد!

پس هی دنبال داستان‌های نوروز گشتم. در کتاب‌های خیلی خیلی قدیمی؛ کتاب‌های چند هزار سال پیش... و یک قصه‌ی قشنگ و پر شکوه قهرمانی پیدا کردم. قصه‌ی نوروز. و دلم می‌خواهد برای شما هم تعریفش کنم: اهریمن، رئیس دیوها خورشید را دزدید و آسمان تاریک شد. ابرها را دزدید و باران نیامد. مهربانی را دزدید و مردم با هم دشمن شدند. راستی را دزدید و مردم به هم دروغ گفتند. آن‌گاه زمین تاریک و ترسناک شد و دیوها پیروزشان را جشن گرفتند.

اما جمشید، پادشاه ایران تصمیم گرفت با وجود آن همه تاریکی و ناامیدی، کاری کند. او لباس یکی از دیوهای نگهبان را پوشید و پنهانی به دورترین و تاریک‌ترین غارهای زیر زمین رفت؛ جایی که اهریمن، خورشید و باران و راستی و مهربانی را زندانی کرده بود. جمشید با نگهبان‌ها جنگید و قفل‌ها را شکست و آزادشان کرد. دیوها خبردار شدند و از همه جای جهان به جنگ جمشید آمدند. او روزها و روزها جنگید. خسته شد؛ زخمی و ناامید شد؛ اما باز هم به جنگیدن ادامه داد؛ چون نمی‌خواست دیوها جهان را نابود کنند.

بالاخره آخرین دیو را زخمی کرد و زندانی‌ها را از غار بیرون آورد. خورشید به آسمان رفت و زمین روشن شد. ابر آمد و باران بارید. مردم با هم مهربان شدند و راست گفتند. و جهان نجات پیدا کرد. مردم اسم آن روز را روز نو، نوروز گذاشتند و هر سال آن را جشن گرفتند. هنوز هم جشن می‌گیرند؛ اما حیف که این داستان را از یاد برده‌اند.

بچه‌ها! دلم می‌خواهد این داستان را از یاد نبرید؛ هر چند می‌دانم شما هم مثل من آن پیرمرد چاق لباس گل گلی و آن پیرزن گیج خواب‌آلود را هم خیلی دوست دارید!
مرجان فولادوند



• تصویرگر: عاطفه فتوحی

بهار و جشن و تولد و مبعث.
برای شادی چیزی کم نیست.



۱ فروردین

نوروز
زمین چرخید و چرخید
تا دوباره رسید به اوّل راه.
حالا وقت انتخاب‌های
تازه است!



۱۶ فروردین



ولادت امام حسین علیه السلام
روز پاسدار

۱۲ فروردین



روز جمهوری اسلامی ایران
چهل سال پیش مردم با
رایشان جمهوری اسلامی را
انتخاب کردند.

۲۷ فروردین



ولادت علی اکبر علیه السلام
روز جوان

۲۱ فروردین



ولادت
امام زین العابدین علیه السلام

۱۴ فروردین



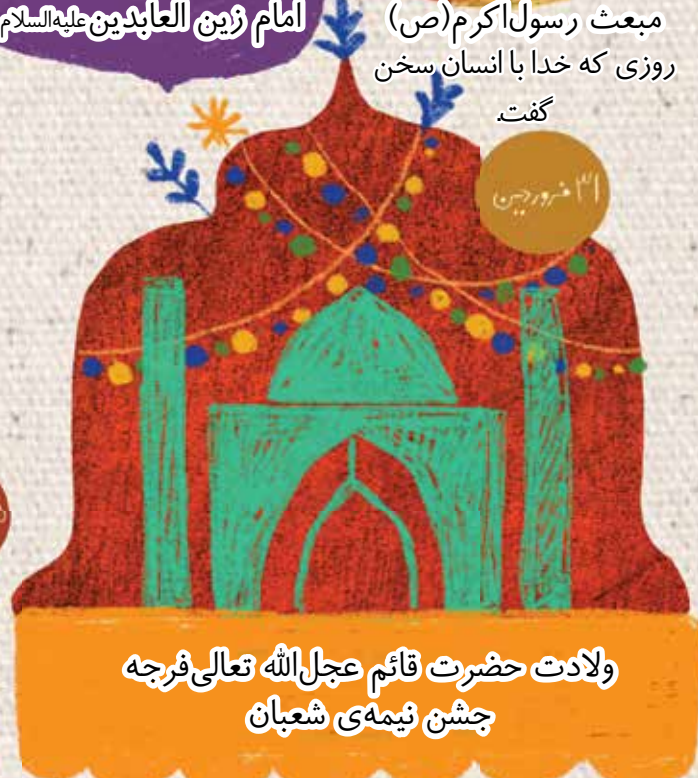
مبعث رسول اکرم (ص)
روزی که خدا با انسان سخن
گفت.

تصویر گزینش نوروزی



ولادت ابوالفضل العباس علیه السلام
روز جانیاز

۳۱ فروردین



ولادت حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه
جشن نیمه‌ی شعبان

۲۵ فروردین



روز بزرگداشت
عطار نیشابوری

عطار یکی از بهترین
داستان‌های دنیا را به ما هدیه
داده است: «داستان سی مرغ»
لذت خواندنش را از دست
ندهید.



دُنْیایِ کِرم

متن: همدرد هفتاس
نقطه: همدرد هفتاس



کِرم به لایپ گفت:
«در این جافقط منم و تو
تویی که دُنْیایِ منی.»
لایپ گفت: «سرت را بیرون
بِرتا دُنْیایِ واقعی را ببینی.»
کِرم سرش را بیرون بُرد
چشمش به لایپ های زیادی
افتاد که کِرم های زیادی
سرشان را از داخل آن ها
بیرون آورده بودند.



شعرهای بلبل

• محمود پوروهاب

رفته بودم رودخانه
خار بود و جلبک و گل
بر درخت توسکایی
چهچه‌ی زیبای بلبل

ساعتی آن‌جا نشستم
شعرهایش را شمردم
از صدای گرم و شادش
لذتِ بسیار بردم

شعرهایش جورواجور
بیش‌تر از صد عدد بود
آن همه شعر و غزل را
از کجا بلبل بلد بود؟!

باران، مامان

• مریم زرنشان

هنرمند است باران
شبیه مادر من
کشیده بر تن کوه
لباسی سبز و روشن

شبیه باد و باران
هنرمند است مادر
کشیده روی بومش
گل و دشت و کبوتر

سه‌تایی دوست هستند
بهار و باد و باران
چه خوش‌حالم که هستند
همه همکارِ مامان



خیاطی بهار

• سمیه تورجی

چه قدر با سلیقه
چه قدر با علاقه
جوانه را بُرش زد
نشاند روی ساقه

برای برگ‌ها دوخت
لباس تور یشمی
و کوک زد به شاخه
شکوفه‌های پشمی

لباس خواب گل را
ورق ورق اتو کرد
نشست پشت میزش
و ریشه را رفو کرد

هزار طرح و الگو
نشسته در نگاهش
چه رونقی گرفته
دوباره کارگاهش

تصویرگر: شیوا ضیایی

خواب ابر

• عبدالرضا صمدی

تکه ابری روی کوه
بی خبر خوابیده بود
آفتاب مهربان
روی او تاییده بود

دید توی خواب خود
از همه جا مانده است
بین کوه و آسمان
باز تنها مانده است

بغض او ترکید و زود
ناگهان باران گرفت
از کنار چشم او
جویباری جان گرفت





مزاراحم شبانه

• شکوه قاسم نیا • تصویرگر: میثم موسوی

گفتم: «بابا، مطمئنم که صدای پای موش است!»
بابا بزرگ و بزرگوار نگاهم کرد و رفت.
حرفم را باور نمی‌کرد. می‌گفت: «خیالاتی شده‌ای بچه‌ها!»
ولی من راست می‌گفتم. موشه هر شب می‌آمد و با
خش‌خش پاهایش بیدارم می‌کرد، درست سر ساعت
دوازده.
بار اول فکر کردم که سوسک است و صدایش از زیر تختم
می‌آید.
بار دوم گفتم شاید صدای سوسکه از توی کمد است.
بار سوم و چهارم و پنجم و... هر بار شکم به یک گوشه از
اتاق رفت.
هر بار هم بلند شدم و چراغ را روشن کردم و همه‌ی جاهای
مشکوک اتاق را گشتم؛ اما بالاخره تسلیم صدای توی دیوار
شدم؛ دیوار چسبیده به تختم، درست بغل گوشم.
بعد از آن بود که متهم به خیال‌بافی شدم.
از من اصرار که یک موش، همسایه‌ی دیوار به دیوارم شده،





فکر خوبی است.

گفتم: «ببین رفیق، دوست ندارم اگر حرفی از دیوار این اتاق شنیدی، صاف ببری و بگذاری کف دست دیگران!»

صدای یک خش تند و سریع آمد. چند دقیقه بین ما سکوت برقرار شد. خیالم داشت راحت می‌شد و توی دلم می‌گفتم: «چه موش با ادب و حرف گوش کنی!» که یک مرتبه سه، چهار تا خش خش بلند و کشدار توی گوشم پیچید.

مغزم را به کار انداختم و فهمیدم چه می‌گوید. ضربه‌ای به دیوار زدم و گفتم: «خب بگو؛ بگو شرط چیست؟»

این دفعه به جای خش خش، صدای میج میج آمد. فوری گفتم: «آهان، فهمیدم، غذا... می‌خواهی شکمت را سیر کنم. پس شرط این است!»

خواستم بگویم به دیوار و بگویم: «من باج نمی‌دهم!» اما نکویدم و نگفتم.

با خودم فکر کردم: «مگر شکم یک موش چه قدر جا دارد؟ یک تکه کوچک پنیر با دو سه نرمه گردو، باج زیادی نیست!»

با کف دست ضربه‌ی آرامی به دیوار زدم و گفتم: «قبول! شرط قابل اجراست؛ اما اگر حرف‌هایی که از این اتاق به گوش می‌رسد، به گوش کس دیگری هم برسد، جیره‌ی غذایی‌ات قطع می‌شود. تازه ممکن است از خیانت در رفاقت اوقاتم تلخ شود و بزنم دیوار را روی سرت خراب کنم.»

چند تا خش خش کوچولو و پشت سر هم به گوشم رسید. انگار که داشت نخودی می‌خندید.

از آن شب تا حالا هر دو سر قول و قرار و شروطمان مانده‌ایم. نه جیره‌ی غذایی موشه قطع شده، نه حرف‌های من با خودم، خواهرم، مادرم و... به گوش کسی رسیده است.

اما خب، مشکل تازه‌ای که پیش آمده، غرغر زدن‌های مامان است. می‌رود و می‌آید و می‌گوید: «نمی‌فهمم چرا پنیر و گردوهایمان آن قدر زود به زود تمام می‌شود!» و به من چشم غره می‌رود.

از بابا و مامان هم انکار که خیالات برت داشته است.

کم کم خودم هم داشت باورم می‌شد که خیالاتی شده‌ام؛ اما یکی دو اتفاق باعث شد مطمئن شوم که خیال نیست و دیوار اتاقم یک موش دارد؛ آن هم موشی با دوتا گوش تیز که حرف‌ها را می‌شنود و می‌فهمد و خبرها را بیار بپر می‌کند.

یک شب خواهر کوچکم توی اتاقم بود. داشتیم پشت سر دایی‌جانمان حرف می‌زدیم. وسط حرف‌ها، من گفتم: «دایی تازگی‌ها خیلی خسیس شده.»

دو شب بعد که دایی آمد خانه‌مان تا من را دید، گفت: «شنیده‌ام گفته‌ای که من خسیسم.»

هول شدم و فوری گفتم: «نه دایی، کی؟ کی؟ کجا؟» دایی خندید و گفت: «خب دیگر... خبرها می‌رسد. دیوار موش دارد، موش هم گوش دارد.»

یک بار دیگر هم که مامان آمده بود لباس‌های تا کرده‌ام را بگذارد تو کشوی کمدم، نمی‌دانم چی شد که گفتم: «من از این پسر همسایه‌مان حالم به هم می‌خورد. هیچ وقت یک دستمال نمی‌گذارد توی جیبش که دماغش را پاک کند.»

باور کردنی نبود که از فردای آن روز تا همین حالا، پسر همسایه را بی‌دستمال برای پاک کردن دماغ آب چکانش ندیدم.

خب، کی می‌توانست حرف من را به گوش او رسانده باشد، جز موشی که توی دیوار اتاقم بود؛ موشی که گوش داشت و حرف آدمیزاد را هم می‌فهمید.

خلاصه این دوتا سند و چند سند محرمانه‌ی دیگر کافی بود که مطمئن شوم بین صداهای خش خش توی دیوار اتاقم و این خبر رسانی‌ها، ارتباطی هست. و چون هیچ کس حرفم را باور نمی‌کرد تصمیم گرفتم خودم راه حلی برای رفع شر این مزاحم شبانه پیدا کنم.

پس نشستم و فکر کردم و نقشه‌ای کشیدم. شب سر ساعت دوازده، تا صدای پایش را شنیدم، دوتا ضربه‌ی کوچک زدم به دیوار که یعنی سلام.

جواب شنیدم: خش خش. لابد یعنی علیک سلام. ضربه زدم و گفتم: «هی داتم موشی هستی که حرف آدم را می‌فهمی؟»

جواب آمد: خش خش... لابد یعنی بعهله. ضربه زدم و گفتم: «می‌خواهم با هم رفیق باشیم.» جوابش سه تا خش خش با فاصله بود. حدس زدم که یعنی

سلام بهار

• اکرم الفخانی • تصویرگر: رضا مکتبی

شکوفه باز شد و گفت: «سلام!»
سبزه پرید بالا و گفت: «سلام!»
ابر چکید و گفت: «سلام!»
پرستو پر زد و گفت: «سلام!»
صدای سلام سلام، همه جا پیچید و به کوه رسید.
برف روی قله شنید و با خودش گفت: «پس من چرا باید بگویم خدا حافظ؟!»
و زود از روی قله سر خورد.
رود شد و شر شر کرد و گفت: «سلام، بهار!»



قاصدک‌ها

• آزاده آذری‌نیا

گل‌های قاصدک همگی چسبیده به هم روی ساقه نشسته بودند.
یکی از آن‌ها گفت: «چه قدر خوب است که ما با هم هستیم. بیا بید برویم و به
همه‌ی دنیا خبر بدهیم که دوستی چه خوب است!»
یکی دیگر گفت: «اول به گل‌های بالای کوه خبر بدهیم.»
سومی گفت: «نه! بیا بید به برکه‌ی پایین دشت خبر بدهیم.»
چهارمی گفت: «نه! برویم پیش پرنده‌های آسمان.»
پنجمی گفت: «جنگل بهتر است.»
یکی این گفت و یکی آن گفت و یکی آن یکی...
باد که وزید، هر قاصدک تنهای تنها به یک طرف رفت.



دل وروده‌ی ربات بیچاره

• سارا عرفانی • تصویر گر: نسیم نوروزی

حمید گفت: «لازم نیست از کسی بپرسی... مگر خودمان عقب مانده‌ایم؟! درستش می‌کنیم.»
مبین به رادین نگاه کرد و سعی کرد چرخ دنده را در جایش محکم کند.

در راه برگشت از مسابقات رباتیک، هیچ‌کدام حرف نمی‌زدند. حمید ربات شکسته را بغل گرفته بود و سعی می‌کرد اشکش در نیاید. رادین دندان‌هایش را روی هم فشار می‌داد و با حرص حمید را نگاه می‌کرد. مبین به ربات پیشرفته‌ی گروه آقای رسولی فکر می‌کرد که چه‌طور با یک حرکت، ربات آن‌ها را برگرداند و دل و روده‌اش را ریخت روی زمین.

حکمت ۱۶۱ نهج البلاغه:

هر کس خود رأی شد به هلاکت رسید و هر کس با دیگران مشورت کرد، در عقل آنان شریک شد.

بچه‌ها چرخ دنده‌ها و پیچ و مهره‌ها را ریخته بودند روی میز و داشتند ربات را برای مسابقه‌ی منطقه آماده می‌کردند. مبین یکی از قطعه‌های ربات را بیرون کشید و گفت: «بچه‌ها این جوری که گفتید قدرتش خیلی کم است. زود از جا درمی‌آید. باید یک فکر دیگر بکنیم.»

حمید عرق پیشانی‌اش را با پشت دست پاک کرد و گفت: «نترس! چیزی نمی‌شود. همین کاری که من گفتم بکن.»

رادین گفت: «اگر درست نمی‌شود از آقای رسولی بپرس؛ خیلی وارد است. تا حالا کلی ربات ساخته.»

حمید سیم و هویه را روی میز انداخت و گفت: «نه نه! اگر از آقای رسولی بپرسی، من نیستم! آقای رسولی توی آن یکی مدرسه دارد با بچه‌ها ربات می‌سازد. می‌خواهی از مربی تیم رقیب کمک بگیری؟! اصلاً موافق نیستم.»

مبین گفت: «پس از کی بپرسیم؟»

زندگ تفریح بیادماندن

چه طور می شود از چیزهای معمولی بیش تر لذت برد؟

• فائزه غفار حدادی

خاطره‌هایی که با اشیا داریم، چه قدر در انشا نوشتن کمک می کنند. تفضلی هم امروز تسبیح پدرش را آورده بود. ما نمی دانستیم پدر تفضلی فوت کرده. خودش گفت که دو سال پیش موقع آن تصادف وحشتناک، همین تسبیح، مثل همیشه توی جیب پدرش بوده. بعد چشم‌هایش پر از اشک شد.

صدای قل خوردن دانه‌های تسبیح که تمام شد، زنگ تفریح خورد. همه در سکوت به هم نگاه کردیم. تصمیمی را بین چشم‌هایمان پاس دادیم: این که تا آخرین دانه‌ی تسبیح پیدا نشده از کلاس بیرون نرویم. بلند شدیم. دانه‌های تسبیح صد تا بودند و ما سی و سه نفر بودیم. نفری سه تایش را هم که پیدا می کردیم، عالی بود. دانه‌ها همه جا بودند: زیر میز، توی شکاف صندلی آقای فراستی، گوشه‌ی کیفش، لای دفتر نمره، پشت سطل آشغال، زیر کمدِ کاردستی‌ها... یکی یکی پیدایشان می کردیم و آقای فراستی می شمرد. به صد که رسید، زنگ تفریح هم تمام شد. دست‌هایمان را به هم دادیم و مثل تیم فوتبالی که قهرمان لیگ شده باشد، هورا کشیدیم و از ته دل خندیدیم. چه زنگ تفریحی شد و چه قدر هم کیف داد! خوب شد آن را با حیاط رفتن و خوراکی خوردن و استراحت خرابش نکرده بودیم.

من تا همین امروز از «کار گروهی» بدم می آمد؛ البته نه این کار گروهی نکنم‌ها. مثلاً همین جمعه با پسردایی‌ها به صورت گروهی به باقی‌مانده‌ی آجیل توی کابینت خانه‌ی مامان چون شبیخون زدیم و همه را تمام کردیم. چون چند نفر بودیم، همه چیز ختم به خیر شد؛ اما از این که هی وسط فوتبال بگویند پاس بده و تنهایی جلو نرو و حواست به حرف‌های مرئی باشد، حالم بد می شود! یا این که هی تکلیف روزنامه‌دیواری بدهند و من ناز اکبری را بکشم که یک «بسم‌الله» بنویسد و غرهای قنبرزاده را تحمل کنم که چرا مقاله‌ای که پیدا کرده‌ام این قدر طولانی است و لطیفه‌های بی مزه‌ی سعیدی را توی ستون کنار جدول بنویسم، بدم می آید.

امروز اما با همه‌ی روزهای قبل زندگی‌ام فرق داشت. وقتی که آخر زنگ نگارش، نخ تسبیحی که تفضلی آورده بود، توی دست آقای فراستی پاره شد، کلاس در سکوت مطلق فرو رفت. هر چه بود صدای افتادن و قل خوردن دانه‌های تسبیح بود که در سرتاسر کلاس پخش می شد. آقای فراستی جلسه‌ی پیش گفته بود که چند نفر اشیایی را با خودشان به کلاس بیاورند که برای بقیه معمولی باشد؛ اما آن‌ها با آن خاطره‌ی خاصی داشته باشند. قرار بود همه دوباره‌ی آن چیز انشا بنویسند که مشخص شود





نمایش های نوروزی

• گزارش: بهاره جلالوند • عکس: مهدیه صفائی نیا

نمی دانم تا حالا نمایش عروسیکی دیده اید یا نه؛ اما می توانم به شما قول بدهم با هر جور فیلم و انیمیشنی که دیده اید فرق دارد. یک جور جادوی جالب و دوست داشتنی دارد که آدم را حسابی درگیر می کند. حالا این را با حال و هوای عید نوروز جمع کنید و ضرب در شعر و ترانه و موسیقی و خنده کنید تا ببینید موضوع این گزارش چیست!

جشن نوروز خیلی بیش تر از خیلی قدیمی است؛ مال دوره های است که هنوز تاریخ هم نبود! داستان های زیادی درباره ی نوروز هست. یکی از این داستان های قدیمی را منوچهر نیستانی، درست پنجاه سال پیش به نام «گل اومد، بهار اومد» نوشته و پرویز کلاتری هم آن را تصویرگری کرده است.

«مژده ذکریا پور» بر اساس این کتاب یک نمایش عروسیکی را طراحی و کارگردانی کرده است. «آتسا شاملو» که نمایش نامه نویس هم هست، مجری این طرح است. حالا سال هاست نزدیکی های نوروز که می شود، مربی های کانون در شهرها و روستاها به خصوص جاهای دور افتاده، این داستان را در قالب یک نمایش عروسیکی برای بچه ها اجرا می کنند. او می گوید: «۳۱ مجموعه از عروسک های نمایش گل اومد، بهار اومد، ساخته شده اند و به همه ی استان های کشور رفته اند تا هم دل بچه ها را شاد کنند و هم آن ها را با بهار و نوروز بیش تر آشنا کنند. نخودی، عمونوروز، زن فال گیر و اسب سواران که شخصیت های کتاب هستند، همه در قالب عروسک ها این نمایش را اجرا می کنند.»



مژده ذکریا پور



نزدیکی های نوروز که می شود، مربی های کانون در شهرها و روستاها به خصوص جاهای دور افتاده این داستان را در قالب یک نمایش عروسیکی برای بچه ها اجرا می کنند.



آتسا شاملو





جادویی به اسم نمایش عروسکی

مینا شیروانی، عروسک گردان و مربی نمایش خلاق عروسکی کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان شیراز است. او می‌گوید: «نمایش‌های عروسکی فقط برای عده‌ی خاصی از بچه‌ها نیستند و در شهر، حاشیه‌ی شهرها و روستاها اجرا می‌شوند. چون برای ما، بچه‌ها هیچ فرقی با هم ندارند و همه‌ی آن‌ها باید بتوانند شاد شوند. با بچه‌ها در کنار نمایش گل اومد، بهار اومد هر کاری که مرتبط با عید نوروز است، انجام می‌دهیم. مثل کاردستی، رنگ کردن تخم‌مرغ، ساختن آینه‌های ساده، مربع، کاشتن دانه‌های مختلف با توجه به گیاهان آن منطقه و... آن‌قدر اجرای نمایش عروسکی و انجام این کارها حس خوبی دارد که ما مربی‌ها هم مثل بچه‌ها کلی هیجان‌زده می‌شویم و خلاصه حسابی خوش می‌گذرد.»

کتاب «گل اومد، بهار اومد» سال ۱۳۴۷ یعنی پنجاه‌سال پیش در کانون به چاپ رسید و هنوز طرفدارهای خودش را دارد. یک قصه‌ی شیرین و هیجان‌انگیز درباره‌ی «نخودی» که بی‌صبرانه منتظر عمونوروز است؛ اما دیو سرما نمی‌گذارد عمونوروز به سرزمین نخودی برسد. نخودی به جنگ دیو سرما می‌رود و...»



گل اومد، بهار اومد
نویسنده: منوچهر نیستانی
تصویرگر: پرویز کلانتری
انتشارات کانون پرورش فکری
کودکان و نوجوانان



نمایش‌های نوروزی

مردم در تمام شهرهای ایران برای استقبال از نوروز کلی برنامه و نمایش و شعر و ترانه داشتند؛ مثل مراسم تکم گردانی یا عروسک مینا و نمایش جی‌جی بیجی در شیراز که از رسم‌های قدیمی و جالب برای رفتن به پیشواز نوروز است.

نمایش‌های عروسکی به شیوه‌ی خیمه‌شب‌بازی یا عروسک‌های دستکشی در همه جای دنیا طرفدار دارد. هر کشوری هم عروسک سنتی خودش را دارد. جی‌جی بیجی، یکی از قدیمی‌ترین نمایش‌های عروسکی در شیراز و کشورمان است. در این نمایش معمولاً یک نفر با سفیر (سوتکی که در دهان می‌گذارند و صدا را به شکل بامزه‌ای تغییر می‌دهد)، به جای همه‌ی عروسک‌ها حرف می‌زند. یک نفر هم به عنوان بابا، جلوی پرده یا جعبه‌ی نمایش می‌نشیند و رابط بین عروسک‌ها و تماشاچیان می‌شود و البته یک ساز (معمولاً کمانچه یا تنبک) هم می‌نوازد.





عروسک‌های قدیمی و قصه‌های جدید

خانم شیروانی می‌گوید: «به غیر از نمایش گل اومد، بهار اومد، یک نمایش نوروزی دیگر هم در شهر شیراز اجرا می‌کنیم. این نمایش طنز است و «جی‌جی بیجی» نام دارد. داستانش به دوران قدیم برمی‌گردد و نکته‌های اخلاقی و اجتماعی خیلی خوبی را درباره‌ی نوروز و آداب و رسوم آن به بچه‌ها یاد می‌دهد. شخصیت‌های اصلی داستان، مبارک، دو رنگ و دورو، پهلوان کچل و آقای دیو هستند. نزدیک بهار، بچه‌های کانون با مربی‌ها این نمایش را تمرین می‌کنند و به بیمارستان‌هایی که بچه‌ها در آن بستری هستند می‌روند و برایشان اجرا می‌کنند. این‌طوری شادی نوروز را با آن‌ها شریک می‌شوند. وقتی می‌بینیم بچه‌ها آن‌طور از ته‌دل به حرف‌ها و کارهای جی‌جی بیجی می‌خندند، ما هم از ته دل خوش حال می‌شویم. و این جان و معنی واقعی نوروز است.»



آخرین عروسک مینا الان هشتاد ساله است؛ اما هنوز خیلی بامزه و شاد و شگول است. درست مثل عمونوروز و حاجی‌فیروز که کهنه نمی‌شوند.

این صدای میناست! بهار نزدیک است...

یکی از مهم‌ترین و شیرین‌ترین رسم‌های نوروز، نوروز خوانی با عروسک مینا بود. مینا خوانی از دوران زندیه در شیراز سابقه داشته است و معمولاً در گروه‌های سه نفره انجام می‌شود؛ یعنی یک عروسک گردان که خواننده هم بود و دو نفر نوازنده در کوچه‌ها عروسک گردانی می‌کردند و ترانه‌های محلی می‌خواندند. گاهی مردم آن‌ها را برای اجرای یک برنامه‌ی کوچک به خانه‌هایشان هم دعوت می‌کردند.

اجرای نمایش گل بهار توسط مربیان کانون



نمایش تخته حوضی به دعوت مردم و معمولاً در جشن تولد یا عروسی در خانه‌ها اجرا می‌شد. روی حوض بزرگ حیاط را با تخته‌های چوبی می‌پوشاندند تا مثل صحنه‌ی نمایش شود و روی آن نمایش اجرا می‌کردند. حالا چرا روی حوض؟ حوض‌ها معمولاً وسط حیاط بودند. مردم می‌توانستند دور تا دور حوض بنشینند و نمایش را تماشا کنند.



کتاب عروسک‌های نوروزی

از بین عروسک‌های کهن و سنتی ایران، شش عروسک که در جاهای مختلف ایران برای اجرای مراسم نوروزی از آن‌ها استفاده می‌شود در این کتاب معرفی شده‌اند. شعرهای شاد کتاب شما را با این عروسک‌ها و مراسمی که اجرا می‌کنند و از همه جالب‌تر، با روش ساخت این عروسک‌های نوروزی آشنا می‌کند. امیر سهرابی، پژوهشگر و ترانه‌سرای کتاب عروسک‌های نوروزی است. تصویرگر آن‌ها خسروی است. حمیرا محب‌علی هم در سرودن و بهتر کردن ترانه‌ها همکاری کرده. این مجموعه با حمایت مرکز میراث ناملموس تهران و سازمان میراث فرهنگی صنایع دستی و گردشگری، برای کودکان و نوجوانان منتشر شده است.

شغل ما خوش حال کردن شماست!

از زمان قدیم، جاهایی به نام بنگاه‌های شادمانی در شیراز و اغلب شهرهای ایران وجود داشت. یکی از کارهای آن‌ها برگزار کردن نمایش عروسکی با هدف شاد کردن مردم بود و با نزدیک شدن نوروز، کارشان بیش‌تر می‌شد. این بنگاه‌ها، شبیه مؤسسات فرهنگی و هنری امروزی بودند. مردم برای اجرای نمایش به آن‌ها سفارش می‌دادند و دعوتشان می‌کردند. افرادی که در این مراکز کار می‌کردند، واقعاً با استعداد و هنرمند بودند. آن‌ها هم عروسک گردان‌های ماهری بودند و هم بازیگران خوبی. مثلاً هم می‌توانستند خیمه‌شب‌بازی یا نمایش‌های عروسکی سنتی را اجرا کنند (مثل نمایش جی جی بیجی در شیراز) و هم نمایش‌های تخته حوضی را (که بیش‌تر خنده‌دار بود). خیلی از این نمایش‌ها پر از ترانه و موسیقی بود و آن‌ها باید خوانندگی و نوازندگی هم بلد بودند.

شما کجا زندگی می‌کنید؟ در شهر یا روستای شما
نمایش سنتی وجود دارد؟ چه قدر آن‌ها را
می‌شناسید؟ اگر این نمایش‌ها دیگر
اجرا نمی‌شوند دوست دارید شما
آن‌ها را دوباره اجرا کنید؟



به این گزارش از یک تا پنج چه
نمره‌ای می‌دهید؟ لطفاً نظراتان را
برای ما با ایمیل یا نامه بنویسید یا به
شماره‌ی ۳۰۰۸۹۹۵۹۹ پیامک
بزنید. چون شما خیلی مهم هستید.

پیشنهاد

می‌توانید کتاب «گل اومد، بهار اومد» یا هر کتاب دیگری که داستانی درباره‌ی نوروز دارد را انتخاب کنید و آن را به یک نمایش تبدیل کنید. حتی می‌توانید شخصیت‌هایش را نقاشی کنید و با بریدن و چسباندن روی چوب، عروسک نمایش کاغذی بسازید. بعد برای بچه‌های مدرسه یا خانواده و نزدیکانتان اجرا کنید. چرا شما نمایش کوچک خودتان را نداشته باشید؟



قوچی جادوچی

امروز با هم یک شعبده‌ی علمی را تجربه می‌کنیم. در حقیقت شعبده‌بازی چیزی نیست جز ترکیب «هنر» و «علم»! هنر شعبده‌بازها همان «چشم‌بندی» است؛ یعنی شعبده‌باز باید بعضی چیزها را از چشم شما مخفی کند تا شما همه‌ی حقیقت را نبینید. شعبده‌بازهای حرفه‌ای علاوه بر چشم‌بندی از قوانین علمی هم برای خلق پدیده‌های شگفت‌انگیز استفاده می‌کنند. در حقیقت علم، همان راز جادویی است که در رگ‌های طبیعت جاری است. ما با کشف این رازها می‌توانیم طبیعت را کنترل کنیم و یا از آن بهره ببریم.

- محمد علی‌زاده (آقای آزمایش)
- تصویر گر: سام سلماسی
- عکس: مجید قهرودی



- میخ و چکش
- کش پول
- چسب نواری
- باطری کتابی
- قوطی رب در دار
- دو عدد گیره‌ی کاغذ

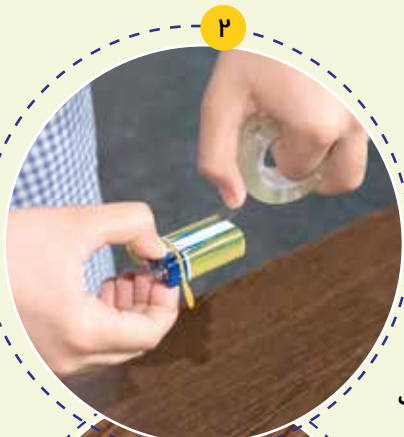
چی لازم داریم؟



۱

۱ با استفاده از میخ و چکش مطابق تصویر، دو طرف قوطی رب را سوراخ کنید.

۲ وسط کش پول را در فاصله‌ی یک سوم از بالای باطری به وسیله‌ی نوار چسب محکم کنید.



۲



۳



۳ یک سر کش پول را از انتهای قوطی و یک سر دیگر آن را از سوراخ روی در قوطی عبور دهید و با استفاده از گیره‌ی کاغذ، دو سر کش را به قوطی متصل کنید و در قوطی را ببندید. (می‌توانید روی گیره‌های کاغذ برچسب بزنید تا دیده نشوند.)

۴ قوطی جادویی شما آماده است. قوطی جادویی را در ابتدای یک میز کاملاً صاف و افقی بگذارید و به آرامی آن را به سمت دیگر میز هل بدهید و ببینید چه اتفاقی می‌افتد.



۴



مسابقه‌ی ویژه:

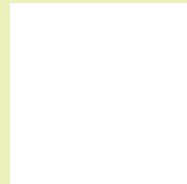
قوطی جادویی شما چه کارهای عجیبی می‌تواند انجام دهد؟ یک فیلم کوتاه از قوطی جادویی خود برایمان بفرستید. ما به بهترین و خلاقانه‌ترین فیلم‌ها جایزه می‌دهیم.



بمب‌نوشابه‌ای!

آیا می‌دانید وقتی یک قوطی کوچک نوشابه را می‌نوشید چه قدر انرژی در بدن شما آزاد می‌شود؟ شاید باور نکنید؛ اما این انرژی به اندازه‌ای است که می‌توان با آن یک بمب ساخت! اگر باور نمی‌کنید، حتماً فیلم روبه‌رو را ببینید!

برای تماشای این فیلم، کد تصویری (QR-Code) انتهای متن را با گوشی‌های هوشمند بخوانید. برای این کار می‌توانید از یک نرم‌افزار رایگان مانند QR Code Reader یا QR Code Scanner استفاده کنید.



صندوق سوالات:

به نظر شما راز جادویی بودن این قوطی با کدام یک از قوانین علمی مرتبط است؟
آیا می‌توانید کاری کنید که قوطی جادویی بدون هل دادن از یک سطح شیب‌دار بالا برود؟



با عیدی‌هایم چه کار کنم؟

چند راه برای این که پول‌هایمان را بهتر خرج کنیم و بیش‌تر پس‌انداز کنیم

• سعید بی‌نیاز • تصویرگر: مجید صابری‌نژاد



خیلی‌ها به عنوان هدیه‌ی عید به بچه‌ها پول می‌دهند. بعضی‌ها هم کتاب یا تخم‌مرغ رنگی یا حتی یک آرزوی خوب یا لبخند گرم و دوستانه. همه‌ی این‌ها بالارزش است؛ اما اگر عید پول گرفته‌ای یک بهانه‌ی خوب است برای این‌که درباره‌ی مهارت خیلی مهم مدیریت کردن پول با هم حرف بزنیم. این‌که چه طور پول‌هایمان را خرج کنیم یا چه طور آن‌ها را خرج نکنیم؛ یعنی پس‌اندازشان کنیم. یادت باشد تو داری بزرگ می‌شوی و در دنیای آدم‌بزرگ‌ها پول خیلی مهم است.

اول بیا در مورد این حرف بزنیم که
چه طور خرج کنیم.



۱. اولویت‌بندی کن!

همه‌ی ما دلمان می‌خواهد چیزهای زیادی داشته باشیم؛ چیزهایی که برای خریدنشان باید پول داشته باشیم؛ اما حتی پولدارترین آدم‌های دنیا هم نمی‌توانند همه چیزهای جهان را بخرند. پول همه‌ی آدم‌ها از خواسته‌هایشان کم‌تر است. برای همین باید ببینیم به کدام یک از چیزهایی که می‌خواهیم داشته باشیم، بیش‌تر نیاز داریم. مثلاً اگر تو پنجاه هزار تومان عیدی داشته باشی، باید بین خریدن خوراکی‌هایی که دوست داری، لوازم التحریری که می‌خواهی از آن استفاده کنی یا لباس دلخواهت، چیزی را انتخاب کنی که بیش‌تر به آن نیاز داری. به این کار می‌گویند اولویت‌بندی.





۲. بررسی کن!

فرض کنیم که تو در مرحله‌ی قبل لوازم التحریر را انتخاب کرده‌ای. همیشه مدادها و خودکارهای پخش و پلا هستند و می‌خواهی یک جامدادی خوشگل بخری. در همه‌ی مغازه‌های لوازم التحریر چند نوع جامدادی وجود دارد. اول باید قیمت‌هایشان را بدانی. آنهایی که قیمتشان بیش‌تر از پول توست، کنار بگذار. بقیه را بررسی کن. مثلاً بین جنسش بادوام هست یا نه. رنگش را دوست داری یا نه. اندازه‌اش مناسب است یا نه. با بررسی دقیق مجبور نمی‌شوی یک ماه بعد یک جامدادی دیگر بخری.

حالا بیا در مورد کارهایی حرف بزنیم که باعث می‌شود کم‌تر خرج کنیم.

۱. تعمیر کن!

خیلی وقت‌ها ما خرج‌های الکی می‌کنیم. اگر لباسی داریم که فقط یک دکمه‌اش کنده شده، لازم نیست یک لباس نو بخریم؛ فقط باید یک دکمه بخریم و به لباسمان بدوزیم. اگر مثلاً زیپ کیف مدرسه‌ات خراب شده، لازم نیست یک کیف نو بخری، می‌توانی با پول کم‌تری آن را تعمیر کنی.



۳. پس‌انداز کن!

همیشه بخشی از پولت را کنار بگذار و خرج نکن! یادت باشد بعضی وقت‌ها یک دفعه نیاز فوری به پول پیدا می‌کنیم. اگر آن موقع پولی نداشته باشیم، نمی‌توانیم نیازمان را برطرف کنیم. پس‌انداز کردن یک فایده‌ی دیگر هم دارد. اگر چیزی نیاز داری که بیش‌تر از پولی است که الان داری، با پس‌انداز کردن کم‌کم می‌توانی آن را به دست بیاوری.





ایم فلتا! آه، مخفی تتران! دور!

آشنایی با نینجاها و مهارت‌هایشان

• مهدی زارعی • تصویر گر: سام سلماسی

لاکپشت‌های نینجا را که می‌شناسید؟ در واقع این کارتون باعث شد بچه‌های زیادی در تمام دنیا با یک رشته‌ی ورزشی به اسم نینجا آشنا شوند. فیلم‌های رزمی هم البته خیلی به این آشنایی کمک کرد. اگرچه «نینجاها» قهرمان‌های تازه‌ی فیلم‌های رزمی و ماجراجویی هستند، اما در واقع یک تاریخ قدیمی دارند. یک تاریخ پر از مبارزه، ماجراجویی و هیجان.



نینجاها از کجا آمده‌اند؟

سامورایی‌ها را می‌شناسید؟ سامورایی‌ها مبارزانی بودند که در تاریخ ژاپن اهمیت زیادی دارند. آن‌ها شمشیرزن‌هایی بودند که به امپراتور یا یک ارباب خدمت می‌کردند و تا پای مرگ به او وفادار می‌ماندند. آن‌ها قوانین خاص خودشان را داشتند که یکی از آن‌ها جنگیدن رو در رو بود. نینجاها درست نقطه‌ی مقابل سامورایی‌ها و البته دشمن آن‌ها بودند. نینجاها چون قدرت رویارویی با ارتش و جنگجویان رسمی را نداشتند، اصول مبارزه‌شان بیش‌تر مخفی شدن، ضربه زدن و فرار کردن بود. سامورایی‌ها فقط از «تاناکا» یعنی شمشیر سامورایی استفاده می‌کردند در حالی که نینجاها از هر چیزی به عنوان سلاح استفاده می‌کردند، چوب، نیزه، طناب، ستاره‌های تیز فلزی، سوزن‌های پرتابی، زنجیر و هر چیزی که فکرش را بکنید. این‌طور شد که نینجاها به وجود آمدند.

مبارزان سیاه‌پوش

«نینجا» ورزشکاری است که در رشته‌ی رزمی «نینجوتسو» تخصص و مهارت پیدا کرده است. نینجاها معمولاً لباس و شلوار سیاه می‌پوشند تا در تاریکی شب بتوانند خود را مخفی کنند. آن‌ها از ساق‌دستی استفاده می‌کنند که تا روی انگشتان می‌رسد. گاهی هم از نقاب‌هایی استفاده می‌کنند که فقط چشمانشان از زیر نقاب دیده می‌شود. کفش‌هایشان هم بلند است و بلندی آن‌ها تا زانو می‌رسد.



نینجا رنجر

همان طور که گفتیم نینجوتسو در اصل یک ورزش ژاپنی است؛ اما «نینجا رنجر» رشته‌ای از نینجوتسو و ترکیبی از مهارت‌های مختلف از ورزش‌های رزمی دیگر است که توسط «کانچو فیروز خنجری» در ایران ابداع شده و به ثبت رسیده است. کانچو: بنیان‌گذار یک سبک



نینجاها چه توانایی‌هایی دارند؟

در افسانه‌های ژاپنی آمده که نینجاها از نسل یک موجود عجیب که بدن کلاغ و سر انسان دارد به وجود آمده‌اند. شاید در فیلم‌ها دیده باشید که نینجاها نامرئی می‌شوند یا روی آب راه می‌روند؛ اما این‌ها مخصوص فیلم‌هاست. نینجاها آموزش‌های مختلفی می‌بینند و باید این مهارت‌ها را به دست بیاورند تا بتوانند استاد شوند: دفاع از خود (دفاع شخصی) با سلاح و بدون سلاح، مبارزه با حریف در محلّ مسابقه (رینگ)، نحوه‌ی استفاده از سلاح‌های سرد (چوب، نانچیکو، زنجیر، شمشیر، ستاره‌ی پرتابی و...) در مبارزه، کمک‌های اولیه و حرکات آکروباتیک. البته در کنار این آموزش‌ها، تیراندازی، سوارکاری، کوهنوردی، صخره‌نوردی، شنا و... را هم یاد می‌گیرند؛ چون آن‌ها مبارزانی هستند که هر جا و با هر امکاناتی می‌توانند بجنگند.

مهارت‌های نینجا

پاک کردن روح (نینجاها باید کنترل بسیار زیادی روی احساسات خودشان به‌خصوص خشم، حسد، غرور و غم داشته باشند).

نبرد با شمشیر، نبرد با چوب، نبرد با نیزه، نبرد با زنجیر، نبرد با تبر، نبرد بدون استفاده از سلاح، روش استفاده از ستاره و پرتاب آن، تغییر چهره، روش آتش زدن در نبرد، تمرین در آب، سوارکاری، فرار، مخفی شدن و ورود مخفیانه به محلّ نبرد، شناخت آب و هوا و جهت‌ها. در واقع همه‌ی این مهارت‌ها برای یک نینجا وقتی ارزشمند است که مهارت اول، یعنی پاک کردن روح از بدی‌ها را انجام داده باشد.

کمربندها

یک نینجای تازه‌کار، کمربندی سفیدرنگ به کمر خود می‌بندد؛ اما هر چه مهارتش بیش‌تر شود و در امتحان‌های مخصوص، موفق شود، رنگ کمربندهایش تغییر می‌کند و به ترتیب: زرد، نارنجی، سبز، آبی، بنفش، قرمز، قهوه‌ای و سیاه می‌شود. بعد از رسیدن به کمربند مشکی، دیگر رنگ کمربند تغییر نمی‌کند؛ اما مهارت نینجا با درجه‌ای به نام «دان» مشخص می‌شود. از جمله دان یک، دان دو، دان سه و...

در ایران بچه‌ها می‌توانند از ۵-۶ سالگی برای آموزش رشته‌های هنرهای رزمی به‌خصوص نینجا رنجر زیر نظر مربیان رسمی تعلیم ببینند.





ندا/احمدلو

پرندگی بدون بال

من بال ندارم؛ اما می‌توانم تا ده متر هم پریم. راستش را بخواهید من پریدن را بیش‌تر از راه رفتن بلدم! اما قبل از آن باید هفت هشت ماه در جیب گرم و نرم مادرم زندگی کنم! بله! جیب گرم و نرمی که روی شکم مامان کانگوروها وجود دارد. ما دوست نداریم تنها باشیم. اهل دوست و خانواده هستیم! به همین دلیل گروهی با هم زندگی می‌کنیم. خیلی هم خوش می‌گذرد.



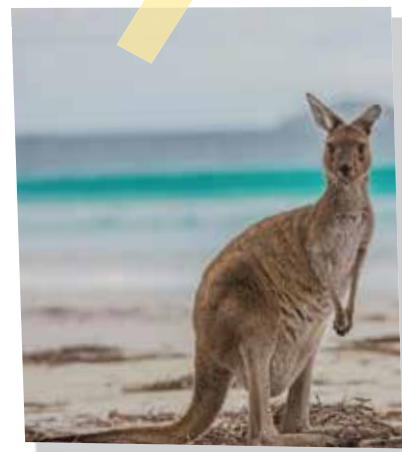
زندگی کانگوروها چه‌طوری است؟

ما تقریباً هیچ خطری برای سایر حیوانات محیط‌زیست نداریم. چون کاملاً علف‌خواریم و آزارمان به کسی نمی‌رسد. محیط زندگی ما محدود است و به‌خاطر شرایط آب‌وهوایی خاص، بیش‌تر می‌توانیم در استرالیا و گینه‌ی نو زندگی کنیم. یک کانگوروی سالم و شاداب از دو سالگی بالغ می‌شود و اگر مشکلی برایش پیش نیاید، می‌تواند تا بیست سال هم زندگی کند.



جریان کیسه‌ی جلوی شکم کانگوروها چیست؟

وقتی بچه‌های کانگورو به دنیا می‌آیند، کاملاً کور، کر، بدون مو و بسیار کوچک هستند. این بچه‌های دو سانتی‌متری باید دست کم سه ماه کامل داخل کیسه‌ی مادرشان بمانند و شیر بخورند تا کمی جان بگیرند. بعد از سه ماهگی می‌توانند گاهی از کیسه خارج شوند و هوایی تازه کنند؛ اما برای رشد کامل نیاز دارند که تا هشت ماهگی داخل کیسه‌های ضد آب مادرشان نگاه‌داری شوند. آن‌ها از هشت ماهگی تا دو سالگی هم که سن تکامل کانگوروهاست، همیشه کنار مادرشان می‌مانند تا کم‌کم شرایط مناسب برای تشکیل زندگی مستقل آن‌ها فراهم شود.



بزرگ‌ترین دشمن کانگوروها

با این‌که آزار ما به کسی نمی‌رسد، اما گسترش شهرسازی باعث کوچک‌تر شدن محل زندگی و از بین رفتن تعداد زیادی از ما شده است. متأسفانه اغلب کانگوروهای کوچک‌تر به دست انسان‌ها، سگ‌ها و روباه‌های وحشی شکار می‌شوند. کانگوروهای بزرگ‌تر که همان کانگوروهای قرمز و خاکستری هستند، قدرت بیش‌تری برای مراقبت از خود دارند و اگر انسان‌ها آن‌ها را نکشند، دشمن خاصی تهدیدشان نمی‌کند.





اولین کارتون سازها

• نازیلا ناظمی • تصویر گر: سام سلماسی

اول چه کسی انیمیشن ساخت؟

فکر می کنید اولین تصاویر متحرک چه زمانی و توسط چه کسانی ساخته شده اند؟ شاید فکر می کنید که این هنر، سابقه ای طولانی ندارد و یک ابتکار مدرن در فیلم سازی است. اما جالب است بدانید اولین تلاش برای ساختن یک تصویر متحرک به بیش از ۵۰۰۰ سال قبل باز می گردد؛ یعنی خیلی قبل از حکومت هخامنشیان! اگر موضوع برایتان جالب است، بیایید بیش تر درباره اش حرف بزنیم.

جام شهر سوخته

داستان انیمیشن های باستانی برای ما جالب تر هم می شود! چه طور؟ چون یکی از باستانی ترین انیمیشن ها در کشور ما در ناحیه ای باستانی به نام شهر سوخته در سیستان، ساخته شده است.

باستان شناس ها اشتباه کردند

باستان شناس ها تصاویری را که ۵۰۰۰ سال قبل روی یک جام سفالی به ارتفاع ده سانتی متر کشیده شده بود، کنار یک اسکلت در مقبره ای قدیمی پیدا کردند. ابتدا فکر می کردند این تصاویر، یک نقاشی ساده روی سفال است؛ اما خیلی زود متوجه اشتباهشان شدند.



این سرگرمی از یک گردونه ی آینه دار (پراکسینو اسکوپ) ساخته شده است. این وسیله اساس کار نقاشی متحرک را به کودکان می آموزد.





داستان چیست؟

داستان، ماجرای بزی است که برای خوردن برگ‌های سبز و تازه‌ی درخت خرما در پنج حرکت به بالا می‌پرد و بعد از جدا کردن برگ تازه از درخت، به زمین برمی‌گردد.

بچرخانید

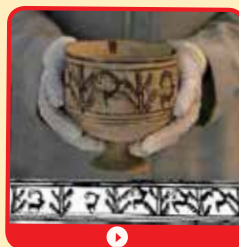
شاید شما هم در نگاه اول به این جام، مثل باستان‌شناس‌ها فکر کنید این یک نقاشی ساده مثل سایر نقاشی‌های روی سفال‌های قدیمی است؛ اما صبر کنید! اگر این جام را با سرعت و پیوسته به چرخش در آوریم، می‌توانیم پریدن بزی روی درخت را ببینیم. حالا شما با اولین انیمیشن یا تصویر متحرک جهان روبه‌رو هستید.

نقاشی نوشته شد

صدها سال بعد از این که این جام ساخته شد، یک شاعری در زمان اشکانیان، قصه‌ی یک بزی و درخت خرما را با شعر تعریف کرد. چون این داستان خیلی جالب بود، در یاد مردم ماند. مدت‌ها بعد، یعنی زمان ساسانیان این داستان دوباره نوشته شد و اسم داستان هم شد درخت آسوریک.

خلاصه‌ی قصه این است: یک بزی و یک درخت خرما با هم سر این که فایده‌ی کدام بیش‌تر است، بحث می‌کنند. در آخر هم بزی برنده می‌شود. حالا خیلی از محقق‌ها فکر می‌کنند داستان روی جام شهر سوخته، همان داستان درخت آسوریک است.

سری به موزه‌ی ایران باستان بزنید، توی یک ویترین شیشه‌ای جام شهر سوخته را ببینید. سپس کتاب درخت آسوریک را بخرید یا از کتاب‌خانه امانت بگیرید و بخوانید. بعد برای ما بنویسید آیا این دو داستان به هم مربوط هستند؟



برای تماشای این فیلم، کد تصویری (QR-Code) انتهای متن را با گوشی‌های هوشمند بخوانید. برای این کار می‌توانید از یک نرم‌افزار رایگان مانند

QR Code Reader یا QR Code Scanner استفاده

کنید



جوجه‌های بهاری، هدیه‌ی عید نوروز

• آمنة شکاری

یکی از بهترین رسم‌های عید، عیدی دادن است. می‌توانید این کاردستی را بسازید و به عنوان هدیه به قوم و خویش‌ها یا دوستانتان بدهید. این جوجه‌های نرم و بامزه می‌توانند به کلید آویزان شوند و یا مثل یک گیره، لباس یا کیف را قشنگ کنند. مهم این است که هدیه‌های شما نوروز را زیباتر می‌کند.



چیزهایی که لازم داریم:

- کاموا
- قیچی
- مهره‌ی سیاه برای چشم
- نم
- چسب
- نخ و سوزن

مراحل ساخت



- ۱ ابتدا مقداری کاموا را مطابق شکل، دور انگشتان دست یا یک لوله‌ی دستمال کاغذی می‌پیچیم.
- ۲ نخ‌های کاموا را از دور دست یا لوله‌ی مقوایی خارج می‌کنیم و با استفاده از نخ همان کاموا از وسط گره می‌زنیم. نکته: برای دور رنگ شدن و ساخت بدن جوجه از دو رنگ کاموا استفاده می‌کنیم.
- ۳ با استفاده از قیچی، دو طرف کاموای گره خورده را از داخل برش می‌زنیم.
- ۴ در این حالت به شکل یک توپ کاموایی نامنظم می‌شود که با قیچی زدن کاموای اضافی، یک توپ کاموایی منظم خواهیم داشت.



خرس کاموایی



۱



۲

۱ برای ساختن این خرس پشمالو احتیاج به پنج توپک کاموایی داریم.

۲ یک توپک کاموایی بزرگ برای سر خرس و یک توپک کوچک برای پوزه‌ی خرس می‌سازیم و با چسب حرارتی می‌چسبانیم و دوتا توپک کوچک هم برای گوش‌های آقا خرسه. وسط این توپک‌ها هم می‌توانیم دو دایره‌ی کوچک‌تر با نمد برش زده و بچسبانیم.



۳



۴

۳ پس از چسباندن گوش‌ها به دوطرف سر خرس، چشم‌ها را که دو عدد مهره‌ی مشکی است با استفاده از نخ در جای مشخص شده می‌دوزیم.

۴ حالا بینی خرس را با استفاده از نمد مشکی برش می‌زنیم و می‌چسبانیم.



۵



۶

۵ خرس ما آماده است.

۶ می‌توانیم آن را روی پیکسل، سر مداد یا هر جایی که دوست داریم بچسبانیم.



۶



۷



۵

۵ بدن جوجه را به همین ترتیب و با دو رنگ کاموا می‌سازیم.

۶ بدن و سر جوجه را چسب می‌چسبانیم.

۷ مهره‌ی سیاه را با استفاده از نخ و سوزن به دو طرف سر جوجه نصب می‌کنیم.



۸



۹

۸ با پارچه‌ی نمدی زرد

یک لوزی برش می‌زنیم و برای نوک جوجه می‌چسبانیم.

۹ از پارچه‌ی نمدی رنگ

بدن جوجه به شکل اشک

برش می‌زنیم و برای بال

جوجه می‌چسبانیم.

بچه‌ها یادتان باشد با همین توپک‌های کاموایی ساده که یاد گرفتیم، خیلی چیزهای دیگر می‌توانید درست کنید. به چند تا از حیوان‌های دیگر که ساختیم توجه کنید و بعد دست به کار شوید.





از دفتر چپی خاطرات یک دایناسور!

• علی زراندوز • تصویر گر: مجید صالحی

امروز سر کلاس یکی از بچه‌ها به معلم گفت که یک بیت شعر سروده است. معلم با تعجب پس کله‌اش را خاراند و گفت: «شعر؟ شعر دیگر چیست؟ باز شما بچه‌ها یک چیز عجیب و غریب کشف کردید؟ به جای این کارهای بیهوده، بهتر است در منزل تمرین کمین و شکار کردن بکنید که وقتی دایناسورهای بزرگی شدید، از گرسنگی تلف نشوید!»

در ادامه به اصرار بقیه‌ی بچه‌های کلاس، آقامعلم رضایت داد آن دانش آموز بیاید و شعرش را بخواند. او هم رفت پای تخته و همین‌طور که کله‌اش را به چپ و راست تاب می‌داد، گفت:

«بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم
فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم!»
آقامعلم عصبانی شد و رفت آقای ناظم را صدا کرد و گفت: «بفرمایید! این همه برای تربیت این بچه دایناسورها زحمت می‌کشیم، آخرش هم این دانش آموز می‌خواهد با حرکات موزون،



کلاس را گل باران کند و سقف کلاس را هم بشکافد و یک چیزی از داخلش بکشد بیرون!»

بچه دایناسوری که این شعر را خوانده بود، گفت: «آقا اجازه! ولی این فقط یک شعر بود؛ همین!»

آقای ناظم گفت: «شعر؟ شعر دیگر چیست؟»

دانش آموز گفت: «شعر سخنی است اندیشیده، مرتب، معنوی، موزون، مکرر و متساوی که حروف آخرین آن به یک‌دیگر مانده!»

آقای ناظم پس کله‌اش را خاراند و گفت: «من نمی‌دانم... هر چی که هست، کلاً در کلاس انجام حرکات موزون و گل افشانی و شکافتن سقف ممنوع است! حواستان باشد خلاصه!»



سر به سر ضرب المثل‌ها • عباس قدیر محسنی

بلبل هفت بچه به دنیا می‌آورد و یکی از آن‌ها بلبل می‌شود

ماش‌الله، هزار ماش‌الله... هفت تا بچه، یعنی هفت قلو. آن هم بلبلی که اندازه‌ی یک کف دست است. آفرین به این همت. احسنت به این قدرت... اما سؤال اصلی من این است که اگر یکی از آن‌ها بلبل بشود که می‌شود، پس شش تای بعدی چه موجوداتی می‌شوند؟ نکنند شش تای دیگر دایناسور و اژدها و عقاب و شاهین و باز می‌شوند یا شاید هم... یعنی بچه‌های شاهین

و باز و عقاب می‌شوند بلبل و بچه بلبل می‌شود... یعنی آن‌ها هم، یعنی این‌ها هم هفت تا بچه دنیا می‌آورند یا بیش‌تر و کم‌تر و یکی از بچه‌ها می‌شود شاهین و باز و عقاب و بقیه می‌شوند بلبل؟ من که حسابی گیج شده‌ام. یک نفر کم‌کم کند. لطفاً این معما را برای من حل کنید. یعنی...



انقراض



امروز آقای ناظم من را که داشتم روی یک تکه سنگ، نشانه‌هایی از تمدن دایناسورها را حک می‌کردم به دفتر مدرسه احضار کرد و گفت: «مگر زنگ تفریح جای چکش کاری روی سنگ است؟ اگر یک تکه سنگ روی سر یکی از بچه دایناسورها بیفتد، تو جوابگوی پدر و مادرش هستی؟ حالا روی آن سنگ چی حکاکی می‌کردی؟»

گفتم: «آقا اجازه؟ داشتم گوشه‌ای از تمدن و دستاوردهای دایناسورها را حک می‌کردم که اگر زبانم لال روزی نسل ما منقرض شد، آیندگانی که روی کره‌ی زمین می‌آیند، بدانند که ما فقط عده‌ای دایناسور گیاه‌خوار و گوشت‌خوار بی‌سواد نبودیم و برای خودمان کلی فکر و تمدن و مدرسه و غیره... داشتیم.»

آقای ناظم اول حسابی خندید و بعد گفت: «تو بچه‌ای... عقلت نمی‌رسد! هیچ می‌دانی ما دایناسورها چند میلیون سال داریم توی این جنگل‌ها زندگی می‌کنیم؟ اصلاً مگر امکان دارد نسل ما منقرض شود؟ برو جانم... برو توی حیاط با بقیه‌ی بچه‌ها بازی کن و این قدر من را نخذند!»
نمی‌دانم، شاید حق با آقای ناظم باشد و ما دایناسورها هیچ‌وقت منقرض نشویم تا این سنگ‌نوشته‌های من به درد موجودات بعد از ما بخورد!



پیرزن دستش به آلو نمی‌رسید، می‌گفت ترش است

خب، می‌خواهی یک پیرزن خمیده‌ی عصایی که به زحمت راه می‌رود، دستش به شاخه‌های بلند بالای درخت آلو برسد؟ معلوم است که نمی‌رسد؛ نباید هم برسد. حالا وقتی پیرزن دستش به آلویی نرسیده و آلویی هم نکرده و آلویی هم نخورده، چه‌طوری درباره‌ی آلوی نخورده می‌گوید ترش است، چه‌طوری؟ خب این البته خیلی هم عجیب نیست. خیلی‌ها ندیده و نشنیده و نخورده درباره‌ی خیلی چیزها حرف می‌زنند و قضاوت می‌کنند. آب هم از آب تکان نمی‌خورد و انگار نه انگار. پیرزن هم یکی از همان‌هاست دیگر... مگر پیرزن آدم نیست؟





ایستگاه بچه‌ها

• رویا صادقی • کبری بابایی

با شنیدن صدای سوت قطار به ایستگاه می‌آیم. به استقبال شما:
 «مسافران عزیز، به ایستگاه نقاشی خوش آمدید!»
 یک قطار پر از نقاشی‌های بهاری به ایستگاه رسیده است: چمن‌های سبز،
 شکوفه‌های رنگارنگ و پروانه‌هایی رقصان که روی نقاشی‌ها نشسته‌اند!

نقاشی



ریحانه امینی پویا، کلاس ششم از تهران



درسا همتی، کلاس چهارم از تهران



حسین عموهاشمی، کلاس چهارم از اصفهان

دوستان نازنینی که برای ما نامه نوشته‌اند:
 درسا صدقی، کلاس چهارم از رودهن، شکیبا قاسمخانی، کلاس پنجم از اراک، محمدجواد بشارتی، کلاس ششم از رفسنجان، سحر عمروآبادی، کلاس پنجم از تهران، مبینا خداوردی، کلاس ششم از تهران، ریحانه‌سادات میرلوی موسوی، کلاس چهارم از تهران، هادی توغدری کلاس ششم، محمدرضا امیری مقدم کلاس چهارم، مانسی قلی‌نژاد کلاس ششم، احمد مصطفی‌لو، کلاس ششم از مینودشت، ترانه بهنیا فرد، کلاس چهارم از تهران.



هلنا درودیان، کلاس چهارم از تهران



نارگل سلیمانی، کلاس چهارم از اراک

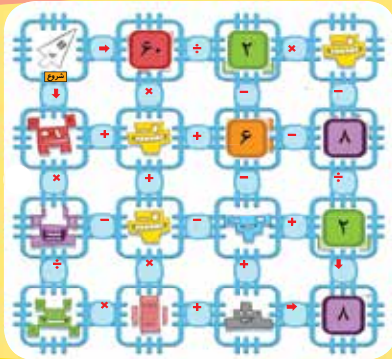
در شهر شما ماه فروردین چه شکلی و چه رنگی است؟ آن را نقاشی کنید و برای ما بفرستید.

سیب‌خ

حرس بنان



شکل زیر را بکش



بازی ویروس‌یابی

پاسخ‌سرگرمی

دوست نازنینم اگر به سرودن شعر علاقه داری این بیت را ادامه بده و شعر را کامل کن. منتظر رسیدن آثار زیبای تو هستیم.

اگر به نوشتن علاقه داری، این ماجرا را کامل کن و قصه‌ات را برایمان بفرست. چشم به راه قصه‌های جالب‌ت هستیم!

جوجه تیغی پشت بوته پنهان شده بود و غصه می‌خورد. او هم دلش می‌خواست به مهمانی برود؛ اما حیوانات جنگل از تیغ‌های تیز او می‌ترسیدند...

همیشه گیج خوابه

ساعت تنبل من

آثار رسیده‌ی داستان نیمه تمام فایم معلّم...

به خاطر این که توی کلاس آشغال ریخته بودم، مجبور شدم کلاس را جارو کنم. بچه‌های دیگر هم با کمک خانم معلّم میز و نیمکت‌ها را تمیز و مرتب کردند. فردای آن روز که به کلاس آمدم، کلاس از تمیزی برق می‌زد و من فهمیدم که بابای مدرسه چه قدر برای تمیز کردن کلاس‌ها زحمت می‌کشد. برای همین تصمیم گرفتم از آن به بعد دیگر توی کلاس آشغال نریزم. به سطل آشغال که نگاه کردم، دیدم دارد به من لی‌خند می‌زند. من هم به او لب‌خند زدم که یک دفعه صدای خانم معلّم را شنیدم: «نادری حواست کجاست؟ چند بار صدايت کردم، بيا پای تخته تمرین‌ها را حل کن.»

فاطمه نادری، کلاس پنجم از تهران

با بچه‌ها مشورت کردم و کار را بین خودمان تقسیم کردیم. یکی دستمال برداشت و گرد و خاک روی میزها را تمیز کرد. یکی دیگر تخته را پاک کرد. یکی هم زمین را جارو کرد و بقیه کتاب‌خانه را مرتب کردند. من هم به دوستم کمک کردم نیمکت‌ها را مرتب کند. خلاصه همه سرگرم کار شدیم تا زنگ خورد. خانم معلّم از بچه‌ها تشکر کرد که در نظافت کلاس شرکت کرده‌اند. بچه‌ها موقع رفتن به خانه ماجرا را برای مادرهایشان تعریف کردند. مادرها از این که دخترهایشان تمیز و باسلیقه هستند، خوش حال شدند. بچه‌ها فهمیدند که مدرسه هم مثل خانه‌ی خودشان است و باید آن را تمیز و مرتب نگه دارند.

مبینا جمشیدی، کلاس ششم از تهران

من که برای امتحان درس نخوانده بودم، فکر کردم اگر مرتب کردن کلاس زود تمام نشود، برای امتحان گرفتن وقتی باقی نمی‌ماند؛ اما هم کلاسی‌هایم کار را بین خودشان تقسیم کردند و کلاس خیلی زود تمیز و مرتب شد. خانم معلّم که رفته بود برگه‌های امتحان را بیاورد، همین که وارد کلاس شد، گفت: «به‌به! عجب کلاس مرتبی! آفرین بچه‌ها. امتحان امروز را با نمره‌ی خوب قبول شدید. حالا این برگه‌ها را بگیرید و خاطره‌ی امروز را در آن بنویسید.» بالای برگه‌ها نوشته شده بود: خاطره‌ای از همکاری دانش‌آموزان برای مرتب کردن کلاس درس!

ملینا بشیرپور، کلاس چهارم از تهران

به بچه‌ها گفتم: «الآن با شعبده‌بازی کلاس را مرتب می‌کنم.» بچه‌ها خوش حال شدند و گفتند: «مگر تو شعبده‌بازی بلدی؟»

من گفتم: «بیدی، بادی، بوم!»

اما هیچ اتفاقی نیفتاد. دوباره تکرار کردم و باز هم کلاس مرتب نشد. بچه‌ها که مطمئن شدند با شعبده‌بازی نمی‌شود کلاس را مرتب کرد، مشغول به کار شدند. چون همه همکاری کردند، توی نیم ساعت کلاس تمیز و مرتب شد.

مبینا پیش‌بین، کلاس چهارم از تهران

نشانی ما:

تهران

سندوق پستی: ۶۵۶۷-۱۵۸۷۵

مرکز بررسی آثار مجله‌های رشد

رایانامه: daneshamooz@roshmag.ir



• علی رضا باقری جبلی

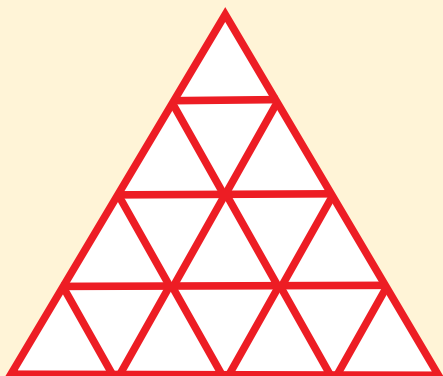
شکل زیر را بکش

می توانی شکل زیر را بکشی؟

به شرطی که:

۱. مدادت را از روی کاغذ برنداری.

۲. از روی یک خط دوبار عبور نکنی.



حدس بزن

کلمه ای پنج حرفی به صورت معما

آمده است. آیا می توانی این کلمه را

حدس بزنی؟

مرغ مرغ مرغ مرغ مرغ
مرغ مرغ مرغ مرغ مرغ
مرغ مرغ مرغ مرغ مرغ
مرغ مرغ مرغ مرغ مرغ
مرغ مرغ مرغ مرغ مرغ

پاسخ سرگرمی در صفحه ۳۰

• نیکو رحیمی

راستش را بخواهید من روزهای اسفند را بیش تر از عید دوست دارم. مخصوصاً شلوغی های نزدیک عید را! اولین کتابی که این جا برایتان معرفی کرده ام هم حال و هوای روزهای آخر اسفند را دارد. بفرمایید این هم کتاب های این شماره.



همایش پرندگان

نویسنده و تصویرگر: پیتر سیس

مترجم: زهره قاییبی

ناشر: آفرینگان

تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۰۸۶۴۰



چتری با پروانه های سفید

نویسنده: فرهاد حسن زاده

تصویرگر: غزاله بیگدلو

ناشر: فاطمی (کتاب طوطی)

تلفن: ۰۲۱-۶۶۹۷۳۴۷۸

پرنده ها برای پیدا کردن سیمرغ، سفر سخت و خطرناکی را شروع می کنند. سفری پر از ماجراهای عجیب و جاهای ترسناک؛ اما وقتی به کوه قاف می رسند، اتفاق عجیبی می افتد...

شاعر بزرگ ایرانی در کتاب «منطق الطیر» نوشته، این داستان آن قدر جذاب است که نویسندگان ایرانی و خارجی زیادی آن را بازنویسی کرده اند. یکی از آن ها نوشته ی پیتر سیس نویسنده ی چک اسلواکی است. یک بازنویسی ساده و جذاب که می دانم از خواندنش لذت می برید.

داستان این کتاب نزدیک های عید اتفاق می افتد. درست دو ساعت مانده به تحویل سال؛ وقتی همه به تکاپو افتاده اند تا زودتر کارهایشان را انجام دهند. آتوسا، علی، اردلان و مریم هم در این شلوغی ها سرگردانند. این کتاب، یک کتاب تصویری است؛ یعنی بیش تر تصاویر، داستان را پیش می برند تا نوشته ها. به همین دلیل تصاویر شاعرانه ی کتاب و جزئیات ریزشان به جذاب تر شدن کتاب کمک کرده است.